

## خاطرات تبلیغی

### اشاره

یکی از دستاوردهای مهم مبلغان در امر تبلیغ، خاطره‌ها و تجربه‌هایی است که از خود به یادگار می‌گذارند؛ خاطراتی که سراسر عبرت‌آموز و آکنده از تجربیات و دانسته‌هایی ارزشمند می‌باشد. نظر به اهمیت و اثربخشی این نوع خاطرات بر آن شدیم، خاطرات آموزنده‌ای را که در موضوعات مختلف از زبان مبلغان گرامی بیان شده، ارائه نماییم. باشد که نکات اخلاقی و تجربه‌های تبلیغی آن مورد استفاده خوانندگان عزیز قرار گیرد.<sup>۱</sup>

### ۱. آفت غرور

گاهی انسان، منبری را که چند بار ارائه کرده و بر آن مسلط است، با غرور مطرح می‌کند و می‌پندارد منبرش خیلی خواهد گرفت و همه چیز، حل است و اینجاست که خدا فراموش می‌شود و چون خداوند به بندگانش محبت دارد، گاهی آنها را تنبیه می‌کند تا از غرور بپرهیزند.

---

۱. گفتنی است، خاطرات این نوشتار، از کتب و منابع تبلیغی گرفته شده و با اندکی ویرایش، در معرض استفاده علاقه‌مندان قرار گرفته است.

کسی را می‌شناسم که بیست سال منبر می‌رفت و کاملاً بر منبر و سخن، مسلط بود. شبی بر منبر قرار گرفت؛ درحالی‌که مست از تسلط بر سخنان و جلسه بود؛ ولی تا خواست سخن بگوید، هیچ کلمه‌ای به یادش نیامد؛ حتی «بسم الله الرحمن الرحیم» را هم فراموش کرد! مردم که احساس کردند، گویا برای سخنران، مشکلی پیش آمده، برای آماده‌شدن سخنران، شروع کردند به صلوات‌فرستادن. یکی، دو تا، سه تا و... تا اینکه سخنران هم احساس کرد، کار با این صلوات‌ها هم درست نمی‌شود و به‌ناچار از منبر پایین آمد و به محض اینکه پای منبر نشست، همه چیز یادش آمد؛ ولی دیگر روی دوباره بازگشتن به منبر را نداشت و این، درس عبرتی برای ما شد که بدانیم همه چیز به دست خداست.<sup>۱</sup>

## ۲. احترام به جوانان

فردی متدین در ایام تبلیغی ماه مبارک رمضان، از ما در منزلش پذیرایی می‌کرد؛ روزی از پسر جوان صاحبخانه که نزد من نشسته بود، پرسیدم: چرا نماز نمی‌خوانی؟ گفت: عذر دارم. من هم به خاطر اینکه با او رفیق شوم، به شوخی پرسیدم: عذر خانم‌ها را داری (حیض شده‌ای)؟ پدرش هم که آنجا بود، گفت: حامله است! بعد از آن، با اینکه یک ماه در خانه آنها بودم، دیگر پسر جوان را ندیدم! به اطاق دیگری می‌رفت و غذا می‌خورد و می‌خوابید و هرگز پیش ما نیامد! تجربه‌ام این شد که جوان‌ها به شخصیتشان خیلی حساس‌اند و نمی‌توان حتی به‌شوخی، به آنها بی‌احترامی کرد.<sup>۲</sup>

## ۳. بهترین شیوه تبلیغ

قبل از انقلاب به روستایی رفتم که بخش قابل توجهی از اهالی‌اش، بهایی شده بودند و روحانی را به روستا راه نمی‌دادند؛ چه رسد به مسجد! با دوستی صحبت کردم، گفت: اینها

۱. شوری، آیه ۳۰: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ» و هرگونه مصیبتی به شما برسد، پس به سبب دستاورد خود شماسست و [خدا] از بسیاری درمی‌گذرد.» (مهدی چراغی، تجارب مبلغان هنرمند، ص ۱۲۹)

۲. مهدی چراغی، تجارب مبلغان هنرمند، ص ۱۵.

روحانی را بیرون می‌کنند و در مسجد را بسته‌اند. گفتم: می‌خواهم عمداً به همین روستا بروم! آنها که می‌خواستند مانع شوند، گفتند: آنجا نمی‌شود کار کرد. من که عزمم را جزم کرده بودم، به روستا رفتم و در مسجد را باز کردم و به بچه‌ها گفتم: بروید یک جارو بیاورید. بعد هم مسجد را جارو زدم و زیلوها را پهن کردم.

شب شد و هیچ خبری نشد! گرسنه در مسجد خوابیدم. صبح روز بعد، گرسنه و تنها در مسجد نشسته بودم. با خود فکر کردم اینجا ماندن، فایده‌ای ندارد. حال که آمده‌ام با مردم کار کنم، باید به میانشان بروم. این چنین بود که به اطراف روستا رفتم. دیدم برخی زنان و مردان دارند چغندر می‌چینند؛ اما هیچ کدام به من محلی نمی‌گذارند.

دیدم زنی تنها دارد چغندرهای انبارشده را با فُرقون به محلی می‌برد. جلو رفتم و فُرقون را که پُر شده بود، بی مقدمه برداشتم و به طرف محل تخلیه بردم و خالی کردم و بازگشتم و دوباره پُر کردم و بردم. وقتی این کار چند بار تکرار شد، زنها و مردها همه دست از کار کشیدند و به تماشای رفتار من نشستند. بالأخره، دسته‌جمعی آمدند و گفتند: حاج آقا! این چه زحمتی است که می‌کشی؟ گفتم: امروز آمده‌ام کار کنم. اگر شما هم نگذارید، می‌روم آن سمت روستا کار می‌کنم. وقتی دیدند خیلی جدی حرف می‌زنم، مرا رها کردند و من تا ظهر با شکم گرسنه کار کردم. ظهر غذایی آوردند و خوردیم و نماز ظهر و عصر را خواندم و به کار ادامه دادم تا اینکه شب شد. گفتم می‌خواهم بروم در مسجد بخوابم؛ اما آنها گفتند: نخیر، اینجا جا هست. گفتم: پس می‌خواهم بروم مسجد نماز بخوانم. صاحبخانه و زن و بچه‌اش نیز همگی با من آمدند و خلاصه کار من این شده بود که روزها در مزرعه کار می‌کردم و شب‌ها در مسجد نماز جماعت برگزار می‌نمودم. به مرور زمان، جمعیت زیاد شد و ده روز محرم در مسجد جمعیتی تشکیل دادیم و وضعیت به گونه‌ای شد که توانستم مقداری با آنها [در خصوص مسائل دینی] کار کنم.<sup>۱</sup>

#### ۴. زودباور نباشیم

زمانی که دادستان دادسرای قم بودم، یکی از روحانیان ما که در زندان برای زندانیان سخنرانی و اقامه نماز جماعت داشت، روحانی دیگری را جایگزین خود معرفی کرد و چند روزی به مسافرت رفت. ما هم ایشان را به افسر نگهبان زندان معرفی کردیم.

طبق برنامه به زندان‌ها سرکشی می‌کردم. از قضا سرکشی‌ام به زندان، مصادف با اولین روز کار این روحانی جدید شد. دیدم موقع خروج به افسر نگهبان می‌گوید: آقا چرا این همه بی‌گناه را در زندان نگه داشته‌اید؟ فردای قیامت چه جواب می‌دهید؟... افسر نگهبان که مانده بود چه جوابی بدهد، چشمش به من افتاد و گفت: از ایشان بپرسید ما مأموریم. حاج آقا به سمت من آمد. پرسیدم: ظهر که به زندان آمدید، چقدر پول داشتید؟ گفت: این چه ربطی به حرف‌های من دارد؟ گفتم: ببینید چقدر پول دارید! با اکراه در جیبش دست کرد؛ اما دید تمام پولش را زده‌اند! در کمال ناباوری گفت: عجب! فکر می‌کردم اینها آدم‌های درستی‌اند؛ نگو داشتند مظلوم‌نمایی می‌کردند!

و من این‌گونه بهترین پاسخ را به اعتراض ایشان دادم!

## ۵. تبلیغ، کار انبیاست

استاد حسین انصاریان می‌گوید: قریب ده سال همسایه حاج میرزا علی - فرزند مرحوم شیخ عباس قمی - محدث بودم. شنیدم که می‌فرمود: «... بنا به توصیه پدرم، اهل منبر و وعظ و خطابه شدم. بنا شد در مجلسی در شهر قم، ده شب منبر بروم. اهل قم از منبرم به دلیل زیبایی و شیوایی کلام و هم به جهت اینکه فرزند حاج شیخ عباس قمی هستم، استقبال شایانی کردند. یک شب حدیثی را مورد بحث قرار دادم. یکی از علما به نام حاج شیخ مهدی پایین‌شهری، از وسط مجلس فریاد زد: آقای میرزا علی محدث! این حدیث کجاست؟ گفتم: جای آن را نمی‌دانم، من این حدیث را از زبان بزرگان شنیده‌ام. فریاد زد: دیگر از شنیده‌ها روی منبر نگو. سعی کن احادیث را در متون اسلامی ببینی، سپس نقل کنی.

رفتار او برای من سنگین آمد و بقیه منبر را با دلسردی و کسالت گذراندم و با تصمیم بر اینکه از برنامه‌ام دست بردارم، به خانه آمدم. نیمه‌شب در عالم رؤیا به محضر مبارک پدرم رسیدم. با تبسم و انبساط خاطر به من گفتم: فرزندم! از تصمیمی که گرفته‌ای، صرف نظر کن؛ زیرا تبلیغ، عملی بسیار مهم و امری فوق‌العاده پُرازش است. این، کاری است که بر عهده انبیای الهی بود. در ضمن، حدیثی که مورد اشکال آقای شیخ مهدی پایین‌شهری بود،

پیوست‌های تبلیغی: خاطرات تبلیغی ■ ۴۲۳

در فلان کتاب حدیثی و در صفحه چندم آن است. فردا شب دوباره حدیث را بخوان و به مدرک آن اشاره کن تا ایراد شیخ برطرف شود.

در نقل دیگری، آیت‌الله بهاء‌الدینی رحمته‌الله از حاج شیخ علی محدث‌زاده، فرزند محدث قمی رحمته‌الله نقل کردند: حدیثی را در منبر خواندم. شخصی پرسید: این حدیث در کجاست؟ یادم نبود. پدرم را در خواب دیدم که گفت: این حدیث در فلان کتاب است؛ اما چرا بی مطالعه منبر می‌روی؟<sup>۱</sup>

## ۶. ناراحتی امام زمان علیه‌السلام از برخی روحانیان

حجت‌الاسلام والمسلمین سید موسی موسوی، نماینده سابق ولی فقیه در کردستان می‌فرمود: مرحوم شهید قدوسی در تابستان ۱۳۵۰ به بنده فرمود: با نظر مساعد حضرت امام، حجج اسلام: حاج آخوند و زرنندی و کریمیان، مدرسه‌ای در کرمانشاه تأسیس کرده‌اند و بنا دارند به سبک جدید، نظیر: مدرسه حقانی، برنامه‌ریزی کنند. شما که به مجموعه برنامه‌های ما آشنایی کامل دارید، تابستان سال جاری را به کرمانشاه بروید و این مدرسه را مدیریت کنید.

من هم آن سال به جای اصفهان، به کرمانشاه رفتم. در آنجا وضعیتی پیش آمد که مجبور شدم سال تحصیلی بعد هم بمانم. بعد از آن نیز به لحاظ اوج‌گیری انقلاب و نیاز جدی کرمانشاه به روحانی مرتبط با جوانان و مراکز علمی و دانشگاهی و نفوذ گسترده انجمن حجتیه و جریانات مارکسیستی در بین جوانان، با برخی اساتید بزرگوار، از جمله حضرت آیت‌الله مشکینی رحمته‌الله مشورت کردم که بیشتر آنان، مصلحت را با توجه مجموعه شرایط موجود، در ماندن بنده در کرمانشاه دیدند. گروهی از سرورانی هم نظیر مرحوم آیت‌الله العظمی [حاج شیخ مرتضی] حائری به شدت ابراز مخالفت کردند و حتی در غیاب بنده فرموده بودند: فلانی، خود را ذبح کرد.

بالآخره، چند سالی با نگرانی شدید فکری و تحیر در کرمانشاه ماندم. بحمدالله، با توفیق الهی و با برنامه‌هایی که با کمک دوستان، در مسجد و مراکز فرهنگی داشتیم، عرصه را بر مارکسیست‌ها و انجمن حجتیه تنگ کردیم؛ به طوری که کاملاً به حاشیه رفتند و حتی برنامه‌ای برای قتل بنده ریختند که به صورت معجزه‌آسا نجات یافتیم.

---

۱. محمد محمدی ری‌شهری، خاطره‌های آموزنده، ص ۳۱۹ - ۳۲۰.

سال ۵۴ یا ۵۶ بود که به‌رغم همه موفقیت‌ها، بسیار منقلب شدم و تصمیم گرفتم استخاره کنم تا اگر خوب آمد، همان وسط سال به قم بازگردم. در ساعت و حال مناسبی استخاره کردم که این آیه آمد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْأَدْبَارَ وَمَنْ يُؤَلِّمَهُ يَوْمَئِذٍ دُبْرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ»<sup>۱</sup>

به جهت شدت تأثیر با اینکه معتقد و عامل به استخاره هستم، به تصمیم خود باقی ماندم و مشغول جمع اناث شدم؛ اما آن شب، خواب عجیبی دیدم که مهم‌ترین و شیرین‌ترین فراز زندگی‌ام را رقم زد. دیدم در خیابان، جلوی مدرسه خان<sup>۲</sup> اتوبوس‌هایی بسیار زیبا و غیرقابل وصف ایستاده و جمع خاصی را از انبوه متقاضیان انتخاب و سوار می‌کنند و با اینکه همه می‌دانند به سفر بسیار مهمی می‌روند، ولی به هیچ‌کس از چگونگی آن، خبر نمی‌دادند. سرانجام جمع محدودی از جمعیت عظیم سوار شدند و حرکت کردند.

در نزدیکی‌های مقصد، بوی عطر عجیبی به مشام رسید که همه را مدهوش کرد. بعد فهمیدیم همه این عطر از فضای باغ وصف‌ناپذیری متصاعد است. همه را جلوی باغ پیاده کردند. باز هیچ‌کس نمی‌دانست در داخل باغ چه خبر است. آنجا نیز از میان همین جمعیت محدود، بیشتر افراد را راه ندادند.

فردی بود از بستگان بنده، هرچه اصرار کردم [که به او نیز اجازه ورود بدهند] سه عیب از او گفتند که دقیقاً نقص‌های مهم معنوی اوست و فرمودند: به جهت این عیب‌ها نمی‌تواند وارد شود. سپس افراد منتخب را گروه‌گروه وارد باغ می‌کردند. بنده و جناب حجت‌الاسلام اوسطی و جناب حجت‌الاسلام حاج شیخ محمود عبداللهی و مرحوم حاج شیخ معصومی را با هم وارد باغ کردند.

بعد از ورود، فهمیدیم که مولایمان، مولی‌الکونین حضرت بقیت‌الله (ارواحنا فداه) داخل باغ هستند. حضرت در خیمه‌ای وسط باغ بودند. به محضر مقدسشان رفتیم. شیرینی و عظمت

۱. انفال، آیه ۱۵ - ۱۶. در این آیات، پشت‌کردن به جبهه جنگ، موجب خشم الهی و گرفتارشدن به عذاب جهنم دانسته شده است.

۲. مدرسه علمیه خان یا مهدی قلی‌خان، در خیابان ارم قم نزدیک حرم مطهر و در مجاورت گذر خان قرار دارد. بنای فعلی مدرسه، به دستور مرحوم آیت‌الله بروجردی ساخته شده است.

محضر قابل وصف نیست. ناگهان به یادم افتاد که این بهترین فرصت است که با کسب نظر مستقیم [درباره ماندنم در کرمانشاه] تصمیم بگیرم. پس از سؤال بنده، حضرت آن‌چنان روی در هم کشیدند که هنوز پس از سال‌ها تلخی آن در ذائقه بنده مانده است و فرمودند: دل من، از دست روحانیون خون است که یا در قم و حوزه‌های مشابه آن، به بهانه‌های مختلف می‌مانند یا به جاهای خوش آب‌وهوا و همراه با اقبال مردم می‌روند. پس این گونه مناطق را که بسیارند، چه کسانی تأمین نیاز کنند.<sup>۱</sup>

## ۷. دعوت به شرک

عالم بزرگوار، شیخ جعفر شوشتری که از عباد و زهاد عصر خویش بود، چند روز قبل از ماه رمضان، به تهران آمد. مردم که از ورودش مطلع شدند، به زیارتش رفتند و خواستند ماه مبارک رمضان را در تهران بماند و منبر برود. او هم دعوت را پذیرفت و در تهران ماند. ماه رمضان فرا رسید و شیخ در یکی از مساجد بزرگ، منبر را آغاز نمود. هر روز، جمع کثیری برای استماع سخنانش حضور می‌یافتند تا اینکه پس از گذشت نیمی از رمضان، روزی در منبر گفت: مردم را خبر کنید، فردا بیایند تا مطلب مهمی را بگویم. فردای آن روز، جمعیت بیشتر آمد. منبر رفت و گفت: مطلب مهم، این است که همه پیامبران الهی، مردم را به توحید دعوت نمودند و من می‌خواهم آنان را به شرک دعوت کنم. فردا بیایید تا مطلب خود را شرح دهم.

این سخن، موجب شگفتی همه گردید. به یکدیگر نگاه می‌کردند که شیخ فردا چه خواهد گفت. فردا جمعیت فوق‌العاده [زیادی] گرد آمدند. شیخ به منبر رفت و گفت: تمام فرستادگان خدا مردم را به توحید و اطاعت دعوت نمودند و گفتند: در تمام اعمال و اقوال خود، مطیع بی‌قید و شرط خدا باشید. بدبختانه، ما امروز از مسیر حق منحرف شده و اطاعت از هوا را جایگزین اطاعت خدا کرده‌ایم. می‌خواهم بگویم بیایید از امروز مشرک شویم؛ یعنی همان‌طور که در مواقعی از دستورهای خدا تخلف می‌نماییم و از هوای نفس اطاعت می‌کنیم، گاهی نیز از دستور هوا تخلف کنیم و خدا را اطاعت نماییم. شاید این شرک، موجب نجات ما شود و قسمت اطاعت از خدا، اطاعت‌های از هوا را جبران نماید. پروردگار بزرگ و مهربان ما را بیامرزد و مشمول عفو و اغماضمان قرار دهد.

---

۱. محمد محمدی ری‌شهری، خاطره‌های آموزنده، ص ۶۹ - ۷۱.

سخن شیخ، با زاویه انحرافی شرک، اثر عمیقی در مردم گذارد؛ به گونه‌ای که آنان با چشمان اشک‌آلود به هم می‌نگریستند و با احساس شرمساری، در پیشگاه الهی گفته‌های خطیب را می‌شنیدند. مجلس پایان پذیرفت؛ اما تا مدتی بعضی از شنوندگان وقتی با یکدیگر مواجه می‌شدند، جمله شیخ را تکرار می‌کردند: «بیایید از امروز مشرک شویم.» اگر خطیب بتواند مانند مرحوم شیخ جعفر شوشتری، از زاویه منحرف سخن بگوید و مردم را موعظه کند، هدف خویش را به‌گونه مؤثر القا می‌نماید و تأثیر بهتر و بیشتری در اذهان شنوندگان به جای می‌گذارد؛ البته این کار، همیشه و برای همه وعاظ میسر نیست؛ اما در طول تواریخ، بعضی از وقایع و قضایا پیش آمده و سخنگوی آن واقعه، مقصود خود را از زاویه منحرف بیان نموده که بسیار هم مؤثر واقع شده است. خطبا می‌توانند در مواقع لازم، برای تأیید سخنان خود، از این روش استفاده نمایند تا در شنوندگان تأثیر بیشتری ایجاد کنند.<sup>۱</sup>

## ۸. هماهنگی عمل و گفتار مبلغ

ده‌ها سال قبل در تهران، هنوز لوله‌کشی برای آب شرب ایجاد نشده بود. در منازل، آب‌انبار می‌ساختند و آب شرب برای ساکنان هر منزل، در آن انبار ذخیره می‌شد. آب‌های شرب محلات، از نهرهایی می‌گذشت که اغلب روی آنها پوشیده نبود و بارها بعضی از زنان وظیفه ناشناس، لباس‌های چرک و حتی کهنه‌های آلوده اطفال کوچک را در نهرها می‌شستند و آب جاری، حباب‌های صابونی را... با خود می‌برد. واعظ تحصیل‌کرده و عالمی بود که چند سال قبل از دنیا رفت. بنده او را می‌شناختم و به اخلاقش واقف بودم؛ در منابر چیزهایی را به مردم سفارش می‌نمود که خودش به آنها عمل می‌کرد. او نسبت به کار بعضی از زنان نادان بسیار حساس بود و سخت رنج می‌برد و مکرر در منابر تذکر می‌داد. روزی به منزل آمد و گفت: عصرها مرا به مجلسی که در یکی از خیابان‌های فرعی امیریه بود، دعوت نمودند. امیریه (قسمتی از خیابان ولی‌عصر)، از خیابان‌های خوب تهران به حساب می‌آمد و از امتیازاتش این بود که دو طرف خیابان، دو نهر آب پیوسته جریان داشت.

۱. محمدتقی فلسفی، گفتار فلسفی «سخن و سخنوری»، ص ۸۹ - ۹۰.

آن واعظ به من گفت: در یکی از روزها که به طرف مجلس می‌رفتم، زنی را دیدم که در نهر امیریه رخت می‌شوید. از دیدن آن ناراحت شدم، به مجلس آمدم. پس از چند دقیقه توقف، منبر رفتم. جمعیت زیاد بود. در اواخر منبر، احساس درونی‌ام واداشت پیرامون شستن لباس‌ها در نهر تذکری بدهم. اول، آنچه را بین راه دیده بودم، به اطلاع حضار رساندم. سپس گفتم: به اینان بگویید: انصاف داشته باشید، آب مشروب را کثیف نکنید، پلیدی‌ها را به خورد مردم ندهید، سلامتشان را به خطر نیندازید و لباس‌های چرکین را در نهرها نشوید.

وقتی سخنم تمام شد، منبر را ترک کردم. در راه، عده زیادی با من مصافحه کردند و دست دادند. خیابان فرعی را طی کردم و به امیریه خیابان اصلی رسیدم. عده بسیاری از مردان و زنان مستمع نیز آن راه را پیمودند. بعضی پیش از من به خیابان اصلی رسیدند و گروهی بعد از من. در خیابان امیریه، کنار نهر نشستم تا دست‌هایم را بشویم؛ درحالی‌که می‌شستم، یکی از مستمعان مجلس بالای سرم ایستاد. حرف‌های مرا، مانند خودم تکرار کرد و با صدای بلند که مستمعان از مجلس بیرون آمده، بشنوند، گفت: انصاف داشته باشید، دست‌های آلوده‌ی خود را در نهر نشوید، آب مشروب مردم را کثیف نکنید، پلیدی‌ها را به خوردشان ندهید و سلامت آنان را به خطر نیندازید.

واعظ محترم گفت: من پیش از سخنان گوینده متوجه نبودم که شستن دست در آب جاری، نوعی آلوده‌کردن آب است و ناآگاهانه مرتکب این تخلف شدم. گفته‌های او، مردم را متوجه من نمود و آنان با تبسمی آمیخته به استهزا مرا نگاه می‌کردند. آن‌قدر خجلت‌زده و شرم‌منده گردیدم که برخاستن از کنار نهر و نگاه‌کردن به مردم برایم دشوار و سنگین بود. خلاصه، برخاستم و رفتم و فردا ناآگاهی خود را برای شنوندگان توضیح دادم.

خلاصه، مردم از کسانی که دیگران را امر و نهی می‌نمایند، خصوصاً از خطبا و سخنوران اسلامی، توقع دارند که خودشان به آنچه می‌گویند، عمل کنند و اگر این نکته را رعایت نمایند و به انتظار مردم ترتیب اثر ندهند، نه تنها از قدر و منزلتشان کاسته و زمینه تحقیرشان فراهم می‌شود که آنان را عناصری نادرست، وظیفه‌شناس و متخلف می‌شناسند. تأثیر کلام خطیب، از بزرگ‌ترین نشانه‌های شخصیت او در افکار عمومی است. سخنور اسلامی، اگر به گفته‌های خود عمل نکند و از اطاعت فرمان الهی و رعایت تعالیم دینی سر

باز زند، نفوذ کلام خود را از دست می‌دهد و مردم به امر و نهی او ترتیب اثر نمی‌دهند و در برابر گفته‌هایش بی‌تفاوتی پیشه می‌کنند.<sup>۱</sup>

## ۹. ضرورت آشنایی با جوّ سیاسی

صهیونیست‌ها پرونده‌های جنایی فراوانی در لبنان دارند و اعمال ضدّ انسانی بسیاری مرتکب شده‌اند؛ ولی چند سال قبل، ظرف یک هفته، میزان جنایاتشان به صورت بی‌سابقه- ای اوج گرفت و مسلمانان را قتل عام کردند. روزنامه‌ها نوشتند اجساد کشتگان در خیابان‌ها ریخته شده است و آن ستمگران، حتی به بیمارستان‌ها هجوم می‌برند و بیماران را به قتل می‌رسانند.

این اخبار تکان‌دهنده، در تهران اثر عمیق گذاشت و مسلمانان واقعی را سخت ناراحت و غمگین کرد و در همه مجالس، سخن از جرایم یهود بود. در یکی از شب‌ها که هنوز سوزوگداز آن اخبار وحشت‌زا فروکش نکرده بود، واعظی در یکی از مساجد تهران منبر رفت که من نیز در آن مسجد بودم. او برای شرح دین حق و آیین عدل‌پرور، قضیه قتاده بن نعمان و طعمه بن ابیرق را شرح داد و در پایان از تبرئه مرد یهودی سخن گفت و آیاتی را که در این باره نازل شده بود، قرائت کرد.

جوّ سیاسی آن روز، بغض صهیونیست‌های جنایتکار و دشمنی یهودی‌های غاصب و ظالم بود و مردم مسلمان نمی‌توانستند در آن شرایط، خبر تبرئه یهودی را بشنوند. از این‌رو، سخنان واعظ در مجلس به سردی تلقی شد و بعضی بین سخنان او، از مجلس خارج شدند.

واعظ پس از پایان سخنرانی، آمد در همان ایوانی که من نشسته بودم، نشست. طولی نکشید که مرد فهمیده و شناخته‌شده به درستکاری، مقابل واعظ ایستاد و با صدای بلند گفت: موقعی که مسلمانان از جور و ظلم یهود و جنایاتی که در لبنان نسبت به مسلمانان مرتکب شده‌اند، خون‌گریه می‌کنند، مقتضی نبود شما این قصه را که نتیجه‌اش به نفع یهودی‌ها و تبرئه آنان بود، بیان می‌کردید.

---

۱. همان، ص ۶۰ - ۶۲.

غفلت از جو سیاسی موجب می‌شود واعظی محترم، این خطابه نامناسب را ایراد کند و مورد اعتراض قرار گیرد. بنابراین، باید از گفتن سخنی که با اوضاع و احوال مجلس ناسازگار است، خودداری شود.<sup>۱</sup>

## ۱۰. اجرای طرح اختلاف‌زدایی

چند سال قبل در ماه مبارک رمضان، از سوی جهاد سازندگی یکی از شهرهای شیراز دعوت شدم و مرا به روستایی در اطراف شهر و منزل مسئول شورای اسلامی روستا فرستادند.

در اولین شب سخنرانی احساس کردم اهل مسجد کم هستند و حدس زدم مسئله‌ای در کار است. پس از مقداری جست‌وجو، روشن شد چون مهمان رئیس شورای ده هستم، بسیجی‌ها پای منبر نمی‌آیند؛ زیرا بین این دو گروه خوب و مسلمان، اختلافی ایجاد شده بود. یکی دو روز گذشت؛ اما گویا افراد مصمم بودند همچنان پای منبر من حاضر نشوند و مسجد بی‌روتق بماند. با خود گفتم باید چاره‌ای اندیشید و همه مردم را به مسجد کشاند و به اختلافات پایان داد.

راهی به ذهنم رسید و آن را عملی کردم. به این صورت که وسایل شخصی‌ام را برداشتم و از میزبان عذرخواهی و خداحافظی نمودم. او فکر کرد می‌خواهم از روستا بروم. از او پرسیدم: آیا حاضر است که طرح من را برای از بین بردن اختلافات، به خاطر خدا بپذیرد؟ در پی پاسخ مثبت او، به خانه فرمانده بسیج روستا رفتم و تقاضا کردم مرا به عنوان مهمان بپذیرد. گرچه از این کار اکراه داشت، اما تقریباً خودم را تحمیل کردم و او پذیرفت. اولین شب، بعد از این قضیه به سوی مسجد راه افتادم و از آنجا که معمولاً میزبان هم با روحانی به مسجد می‌رود، فرمانده بسیج هم با من همراه شد و طرف‌دارانش به پیروی از او راهی مسجد شدند و این، شروعی شد برای از بین رفتن اختلاف.<sup>۲</sup>

## ۱۱. ظاهر سازی افراد

در ایام دفاع مقدس، در یکی از گردان‌های لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشغول تبلیغ بودم. از همان روزهای اول ورود به گردان، متوجه شخصی شدم که در ظاهر از معنویت فراوانی

۱. همان، ص ۱۸۵ - ۱۸۶.

۲. حسین دهنوی، خاطرات و تجارب تبلیغی، ص ۳۵ - ۳۶.

برخوردار بود. صبح‌ها قبل از اذان، پتویی بر سر می‌کشید، نماز شب می‌خواند و های‌های گریه می‌کرد و نمازهای جماعت را با گردن کج و حرکات عجیب و غریب به‌جای می‌آورد. او سعی می‌کرد خود را به من نزدیک کند و در هر فرصتی با من صحبتی داشته باشد. سؤالاتی می‌پرسید تا نشان دهد اهل ولایت و معنویت است و با امام زمان علیه‌السلام رابطه دارد. من هم که تجربه‌چندانی در جبهه و در بین نیروهای رزمی نداشتم و تقریباً اولین سفر تبلیغی‌ام بین رزمندگان بود، به او اعتماد کردم و شیفته معنویتش شدم. روزی با هیجان و گریه فراوان نزد من آمد و گفت: آقا برایم اتفاق عجیبی افتاده است! پرسیدم: چه شده است؟ به گریه‌اش ادامه داد و گفت: داخل چادر دراز کشیده بودم و در حال خواب و بیداری، دستی را دیدم که در آن خنجری بود و از خنجر خون می‌چکید و صدایی شنیدم که می‌گفت: گناهان افراد گردان، مرا بسیار رنج می‌دهد. آن شخص درحالی که سخت می‌گریست و مرا نیز تحت تأثیر قرار داده بود، ادامه داد: آقا دیدید بالأخره امام زمان علیه‌السلام ضد افراد گردان قیام کرد و خنجر کشید؟ کاری بکنید و بداد ما برسید.

من که از همه جا بی‌خبر بودم، در اولین سخنرانی بعد از آن واقعه، از آن شخص به بزرگی یاد کردم و اتفاقی را که برایش افتاده بود، مطرح نمودم و درحالی که اشک‌هایم جاری بود، از آنان خواستم بیشتر به فکر معنویت خود باشند. همین که نام آن شخص را بردم، متوجه شدم افراد گردان بغل گوش یکدیگر پیچ کردند و بر لبان بعضی نیز لبخند معناداری نقش بست. بعد از سخنرانی نیز یکی از مسئولان گردان نزد من آمد و گفت: حاج آقا ببخشید! آیا امام زمان علیه‌السلام شمشیر دارند یا خنجر؟ با شنیدن این سؤال، برای یک لحظه به خودم آمدم و گفتم: شمشیر. گفت: این شخصی که شما از او نام بردید، آدم منحرفی است و تمام کارها و حرف‌هایش برای جلب توجه دیگران است و می‌خواهد با این کارها معروف شود. مواظب باشید و به حرف‌هایش اعتماد نکنید.<sup>۱</sup>

## ۱۲. فرجام پایداری

در یکی از سال‌ها، چون امام جمعه بودم،<sup>۲</sup> به حسب برنامه همیشگی، برای یکی از روستاهای اطراف شهر، روحانی اعزام کردم؛ اما او روز بعد برگشت و گفت: من به آنجا

۱. همان، ص ۵۶ - ۵۷.

۲. علی‌یار فرجی، امام جمعه سابق آزادشهر.

پیوست‌های تبلیغی: خاطرات تبلیغی ■ ۴۳۱

رفتیم؛ ولی آنها گفتند: اینجا کسی مسجد نمی‌آید و جایی برای استراحت شما هم نیست و سرانجام چیزی هم به روحانی نمی‌دهند. گفتم: چیزی نمی‌خواهم. اگر کسی هم به مسجد نیاید، طوری نیست. فقط اگر جایی برای ماندن شب باشد، کافی است؛ ولی آنها فردای آن روز، مرا به سوی ماشینی که به شهر برمی‌گشت، راهنمایی کردند. آنها نه تنها از من استقبال نکردند، بلکه سعی کردند به هر شکلی که شده، مرا بازگردانند.

پس از شنیدن سخنان او، گفتم: اگر بخواهید، شما را جای دیگری برای تبلیغ می‌فرستم؛ ولی شما با همین ماشین که آمده‌اید و با همین ساک که هنوز باز نکرده‌اید، برگردید و وقتی به روستا رسیدید، به مسجد بروید و در همان مسجد بخواهید و بگویید: امام جمعه به شما سلام رسانده و مرا برای تبلیغ فرستاده است.

آن مبلغ بزرگوار پذیرفت و رفت. بعد از سه روز، یک نفر به آن روستا رفت و برگشت و گفت: از روحانی استقبال خوبی شده و مردم دور او جمع شده‌اند. شب ۲۱ ماه مبارک رمضان، ساعت ۱۲ شب به دیدنش رفتیم. داخل مسجد با جوانان نشسته بود و گروه بسیاری گرد او حلقه زده بودند و از محضر او استفاده می‌کردند و جلسه بسیار دوست‌داشتنی و خوبی بود.

خدمات این روحانی و گذشت و استقامت او باعث شد که مردم به سوی دین و قرآن و روحانیت گرایش پیدا کنند؛ به حدی که در حال حاضر، در ایام تبلیغ و ولادت‌ها و شهادت‌ها، خودشان روحانی دعوت می‌کنند و معارف دینی را با استقبال زیاد از مبلغان می‌آموزند.

مبلغان با صبر و استقامت و ایثار و فداکاری و حرکت پیامبرگونه برای هدایت مردم و نجاتشان از جهالت و بی‌خبری، می‌توانند در سخت‌ترین شرایط به یاری خداوند قلوب انسان‌ها را تسخیر کنند و ظرف جان آنها را لبریز از معارف بلند توحیدی نمایند؛ همان‌طور که قرآن فرمود: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ»<sup>۱</sup>

---

۱. ماهنامه مبلغان، پیش‌شماره هشتم، ص ۱۱۳ - ۱۱۴.